

داد که ماهی اورا از درون خود بر زمین انداخت که درخت و گیاه و نبات کوه شد

در آنحضرت چون طفلی که آنها در پتولد شود و در غایت ضعف و کفایت بود درخت

که در حکم قادر همچون در آنجا سبز شده اورا اورسایزید که با گرفت و از خواص آن درخت

چنین است که گیس که درش نکر و آن حضرت از آفت خواب و حرارت آفتاب

ایمن شد و بفرمان بزدان بزرگبری می آمد و پسان در دبان یونس می نهاد تا وقتیکه

پوست وی محکم شد و گوشت وی بصورت اصل قرار گرفت یونس علیه السلام

بجگم رب جلیل روانه شهر منبوی شد ملک آنجا با تمام قوم باستان میرون بر آمد

بکنان یونس علیه السلام گردیدند و بدست وی تجدید ایمان کردند

جاءت الدعوة الا بشجار سليمان	تمشي اليه على اساق بلا طم
------------------------------	---------------------------

هم درخت آمد بفرمانش سبزش سجده کرد	میدوید و او سوی سید باق میخیزد
-----------------------------------	--------------------------------

تفسیر حجابت واحد مؤنث غایب ماضی صروف از معنی آمدن دعوت

بالفتح خواندن و ضمیر بواجب بسوی آن حضرت است صلی الله علیه و سلم و این

مفعول له حجابت است لام لدعوة برای وقت است یا بمعنی بعد از آن

بالفصح شرح شجره یعنی درخت مرفوع بر فاعلیت است ساجده مومن است فاعل از خود
 بضم سین سر بر زمین نهادن حال است از اشجار عثشی بالفصح واحد نوشت غایب
 از مشی رفتن ضمیر فاعل آن راجع بسوی اشجار است و ضمیر الیه راجع بانحضرت
 علیه الصلوة والسلام بیاق بالفصح معروف است و اینجاسته درخت مراد است
 قدم لغتین پای ترجمه آمدند وقت خواندن التوراة و جان درختان
 حالیکه سجده کنان بودند در فتنه سوی آنحضرت بر تنه خود مابدون قدم **حاصل**
 درختان بکلم آن سرور انس و جان از بیج انقلاص گزیده بحضرت وی بر تنه خود مابدون
 تا عهدین و باز با جازات آن خواججه عالم صلی الله علیه وسلم انصراف یافته بکلم
 خویش ثابت و قائم گشتن در کتب حدیث بکلم عدیده واقع است از عقل
 ابن ابیطالب مرویست که گفت در سفری با رسول الله صلی الله علیه وسلم
 بودیم از وی سینه چیز مشاهده کردم اسلام در قلب من قرار گرفت اول آنست
 که من صلی الله علیه وسلم اراده قضای حاجت کرده مرا غیر مودود بود بدرختان
 بگو که رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید باید دست من کنید که اراده ابد است دارم

پس فتم و ادوای رسالت کردم در خان از اصول انقطاع گرفته حوالی وی صلی الله علیه و سلم
احاطه کردند تا آنکه آنحضرت فراموشت کرد پس برگشتند بساکنای خود و بیان باقی خود

چیز در موضح آن مرقوم است

کافا سطریت سطر ایما کتبت	فروعها من بدیع الخط فی اللعم
بارگشت بیج او نوشته خطی بر زمین	چونکه اندر لوح کاتب مینویسد با قلم

تفسیر سطریت بالفصح واحد نوشتن غایب ماضی معروف از سطر و سطریت یعنی
در اول صف هر یک شی دوم خط سوم نوشتن کتبت واحد نوشتن غایب و
از کتبت نوشتن ما موصول است و ضمیر عاید محذوف ای لما کتبته فروع بالفهم جمع
فروع بمعنی شاخ مخرج بر باعلیت کتبت و ضمیر باراج بسوی اشجار است بدیع بالفصح
صفت مشبه از بدیع نو پیدا کردن خط بالفصح نوشتن اصناف بدیع بسوی خط بیانی
است لغم بختین میان راه هر چه گویا که خط مستقیم کشیدند در خان و قیاس کنند
شاخهای آنها خطی نو پیدا در وسط راه حاصل آن در خان بکلم آن شاه و چون
چنان راست آمدند که گویا خطی مستقیم بطرف عریب و اما راه از شاخهای خود بر زمین

شاید مذکور از سطر معنی صفت را بگیرند خلاصه همین تواند بود و که آنچه از شاخهای آن درخت
می نوشتند در زمین از جنس خطی که از ابجد خوانده می شود چنین نوشتن را در حجاب
صفت می کشیدند یعنی ترتیب خط منطوق در صفت می آوردند

مثل النامة التي اوسية	تقبه حرا و طيس للبحر حسي
ايربوهي بر سر	ناینگاهش در دوازده گزای ماست

تفسیر مثل: کذا به کون ثما، مثلته وصب لام صفت مفعول مضمون
مخدوف جاهت است از این جاهت مجیه مثل العماره اگر لام را بنا بر ایند
خوانند و شماره را جز آن گردانند نیز میتواند شد عامه بفتح غین معر ابرساو
واحد مذکر غایب ماضی معروف از سیر مضمون ضمیر آن راجع بانچه است سائو
موش ایسم فاعل از سیر منصوب بحال از ضمیر فاعل که در تفسیر است راجع بسوی عامه تفسیر
بفتح تاء فوقانیه و کسر فاف و سکون یای تخانیه واحد موش غایب متصل به معروف
از وقایه بالکسر نگه داشتن و ضمیر فاعل آن راجع به عامه و ضمیر مفعول عاید بانچه است
صلی الله علیه و سلم حرس بفتح حاء معیده نشاء بر روی منصوب بر مفعول اول تفسیر

و طیس بفتح و او و کسر طاء و هاء تنویر کرم و چسب غشیخ ماد هوز و کسر جیم و سکون یاء
 مشاء تکسایه غیر مذکوره دست اشتراد و حرارت است حقی بفتح حاء و هاء و کسر جیم
 و احد مذکرا غیب ماعنی معروف از معنی با بفتح سوزان شدن و سخت گرم شدن
 روز و ضمیر جمی راجع بسوی و طیس است هر چه در آمدن اشجار مانند ابر پارچه است
 سیر کننده بهر جا که آن سرد سیر میکرد در حالیکه تا رسیدن است این ابواب انحضرت را
 از گری تنویر بود که هنگام فرود بسیار گرم می باشد حتماً صاحبان باید که در
 بر انحضرت در گری بهر جا که سیر میفرمود و همچنین میل می نمودند و نیز است
 درخت چون نزد وی تشریف می برد در دست . . . در دست بان است
 خواهر روی خود در نصف بنا بر بصر ارسیده بودید . . . انحضرت بنام در دست
 خود عتاب آغاز کرد که هر ادرین گراما انحضرت را . . . در دست بان است
 با در این بر او درین هیچ سورت گراما ندیده است . . . در دست بان است
 سیر و سکونش بر عمر مبارک وی سایه کرد . . . در دست بان است
 و نیز فرمود است که وقتی آن سرد را با ابوطالب لیسیدار بر آورده بود تا آنکه در این

راه نیز یک صومعه مجیر که از علما نصاری است و در توریست و انجیل و دیگر کتب مسعودی
 علامات پیغمبر آن زمان خوانده بود رسید بچراغ دید که ابر پاره بر سر فافله قریش
 سایه افکنده همراه شائست آنحضرت سبقت کرده در سایه درختیکه نزد صومعه مجیر
 بود جای گرفتند و آن حضرت در سایه جایی نیافته در تاب آفتاب جلوس نمود
 شاخهای درخت بسوی آنحضرت معین کرد و بر سر مبارک سایه افکنده ابر بالای
 درخت قرار گرفت بچراغ بالا گوهری آنحضرت بی برده با جلال و احترام پیش آمد و
 بعد استغفار حقیقت بیان دو شانه مبارک مهر نبوت دیده بودید نظر بایان

<p>اقسمت بالقر المشرق ان لمر میخورم سو کند بدان بی پاره شد که او</p>	<p>من قلبه نسبت مبر مرة القسم در دشن بر نسبت کورست گرداندم تم</p>
---	--

تفسیر اقسامت واحد متکلم ماضی معروف است از اقسام سو کند خوردن
 قر یعنی از نوزده شهر تا سه روز طلال گویند و بعد از سه روز تا آخر شهر قر خوانند
 و اصل معنی قر سپید است و ماه را بسبب سپیدی قر نام نهادند یا معنی غلبه است
 بسبب غلبه نوز ماه بر نوز ستارگان دیگر که گفتند مشق بالضم اسم مفعول

از اشتقاق شکافته شدن قلب بالفتح اول و ضمیر که راجع بانحضرت است نسبتاً
 بالکسر چون مبر و مره اسم مفعول از بردو است شدن سوکند قسم بفتحین سوکن
 هر چه سوکند میخورم بقر شکافته شده که تحقق آنرا از اول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 آری تا طبع است که راست کرده شد قسم بان ارتباطاً جمله سوکند میخورم جاه
 شکافته شده که بر آیه آن ماه نسبت چون خاص است از اول آنحضرت و صفت آن
 نسبت چنین است که اگر کسی بدان نسبت سوکند خورد راست گو باشد و اصل او را
 مجال شهبه در بیت نامد این نسبت بچند وجه مستحق و ثابت است اول در اشتقاق
 و التیام و بیانش قریب می آید دوم در صفات و تراست و اشتقاق سوم در استغاضه
 از افعالی و افاضیه با سافل جنا که قلب آنحضرت استغاضه الوار و استغاضات و افعال
 کرده بر قلب مظلمه افاضه نوز بر است میفرماید همچنان قر از آفتاب آفتاب نوز نوز
 شب و بجز راضیا و نوز می بخشد چهارم تدرج در ترقی بمراتی کمالات پنجم سعت
 در بریدن منازل و مقامات باید دانست که اگر چه قسم خوردن بعین اسم الله تعالی
 رواست اما ایغای آن واجب نیست و حث موجب اثم و کفار گنیمت و

درین بکیت اشاره بسوی دو سحبه است یکی شق قمر دوم شق قلب آن سرور قطره شق
 قمر و بکیت حدیث بطریق مستعدده مرویست و پیچگونگی شک و تشبیه را در آن مجاز
 و غل غنیت خلاصه اش اینست که روزی در یک بسیاری از کفار مثل ابو جهل و ولید
 و ابن و ابل و اشبال اینها بجنور شهنشاه دین و دنیا جمع آمده عرض کردند که اگر تو
 برو قوی رسالت خویش صادق هستی حسب قمر شرح شق قمر کن تا تر ابروی
 رسالت صادق و انیم سرور عالم از آن جمع عرب استماع این معنی فرموده از پروردگار
 خویش استدعای شق قمر نموده معاناه منور و شق شده از آسمان فرود آمد نیک شق
 آن بر کوه جزا قرار گرفت و شق ثانی بر کوه دیگر کفار عرب این سحبه را حمل بر بحر
 فرود نموده ما هم گفتند که تا حال بحر محمد بر زمین فرود بود حالا با آسمان هم میخورد و هم کشت

وکل طرف من الکفار عندی	و یأخوذب الغار من جنیر و من کیم
یا محمد چشم کار گشت ز ایشان کور هم	جمع کرده غار از جنیر و کراست یا نبی

سحر حوی بالفتح تذکر غایب ماضی معروف از حیوانیت گرد کردن
 غایبها شکاف کوه که بجانه مانند باشد و لام آن برای عهد است مراد از آن

جیل نور که قریب مکه واقع است و مراد از خیر و کرم ذات سرور عالم صلی الله علیه و آله
 است که خیر موجودات عالم و اگر چه بی آدم اند طرف بفتحین چشم و اطلاق این
 بر واحد جمع هر دو آمده و ضمیر عنده راجع به بار کفاس باضم جمع کافر اسم فاعل از کفر
 با حتم ناگرویدون و ناپاسی کردن یعنی بفتح عین مهمله و کسر سیم واحد مذکر ناپاسی
 معروف از علی بفتحین ناپاس شدن و ضمیر فاعل آن راجع به طرف است سر خم شده
 سوگند میجویم با پنجه از اغار فرایم آورده از خیر و کرم در حالتیکه هر چشمی باز کافران
 ملاذ ان عار ناپیدا بود **جاصله** درین بیت اشاره است به سی قصه غار که
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در آن غار سه شب ماندند
 ۱۰ بی وادع من تعالی آنحضرت را به لشکر ملائکه که نگاه میداشتند آنحضرت را در
 غار سه روز ناپید نردی و عثمان کفار را از دیدن آن سرور احیاء و تفصیل
 این قصه از کتب سیر باید جست

فَالصِّدِّيقُ الْغَارِيُّ وَالصِّدِّيقُ الْمُرْتَدُّ
 وَهُم يَقُولُونَ مَا بِالْعَارِ مِنْ أَمْرٍ
 صدیق و صدیق اندوه غار و کون الشار انید
 کافران گفتند کس اینجا باشد گفتم

تفسیر صدق بکسر اول و سکون دوم راستی خلاف کذب و از صدق کفر است
 مراد آنکه ذات پاک بجمال راستی همین صدق بنده بود و نیز نامی از اسماء الطهارت
 است صدیق با کسر صیغه تثنیه است از صدق و در بخار ادا ابو بکر رضی الله عنه
 باشد لم یجد ما یفوق یا بشاهه تختانیه و در همه شوق از زرم کسیر هجره این
 گرفتن اصلش لم یجد ما یفوق بقاعده نیل هجره مخدوف شد و بعضی بر آن کسور مشق
 از زرم بکسر یعنی از جای خود و از رفتن یعنی هر دو از جای خود و از رفتن ثابت
 قدم ماندند لیکن در تصور عالم بر یار و زن لم یجد ما یفوق باید و قاعده مقتضی حذف
 یا یافته نمیشود و بعضی لم یجد ما یفوق بحول من الرویه بمعنی دیدن ضبط کرده اند
 یعنی دیده نشدند آن هر دو در غار کفار اسم بیغ هجره و کسیر را و همه که معنی بیغ
 یکی تر جمیع پس صدق و صدیق در غار انس گرفتند بجزیری بویزه او کافران
 گفتند که در غار هیچ کسی نیست **حاصل** پس آنروز که منبع صدق و راستی
 است و صدیق اگر که به بنوش بدون طلب سحره تصدیق کرد و قلب خود را بجز
 ستم ساختند سو اعدا و انس گرفتند بکوشه غار از خوف اعدا بلکه آنچنان

علاوه بر مغار بودند که اگر کعبه بسوی قدمهای خود دیدند ی نظر بر ایشان افتاد وی مکن
چونکه حق سبحانه حافظ دماغ هر چه بود بود و نبر آن بل بمران را از دیدن شایان

ظنوا السماء وظنوا العنكبوت على	خير البرية لم تنسج ولم تحسم
بسیعین بار کبوتر یافت بر در عنکبوت	کافران را شد کمان کا یا تا سوره بیم

تفسیر و ظنوا جمع مذکر غایب ماضی معروف از ظن کمان بدون و ضمیر متج
آن راجع بکفار و حام یعنی اول و دوم کبوتر عنکبوت بافتن جانور نیست مشهور

که پاهای دراز دارد و بر سقف خانه تاری می تند و از آغاری تعلقه گوید خیر البریه

نام آن حضرت است و معنی ترکیبی آن بهترین خدایی لم تنسج یعنی با دست غایب

مصنوع معروف از نسج بافتن و ضمیر ماضی راجع بعنکبوت لم تحسم یعنی تا بافتن

و ضمیر ماضی راجع به غایب مصراع معروف از خود بافتن که چیزی بافتن

نسج و این نیز جمله سبب ندیدن این بود که تا قرآن کماون کردند کبوتر را و کمان

بروید عنکبوت در آنکه عنکبوت بر بهترین مخلوقات زنده کبوتر گردوی گشته حاصل

کفار بر در غار مقابل آن سرور را برادر در هر حال اختیار و در سبب جان کمان

و بی استاده میگفتند که در اینجا کسی منظر نمی بیند از آنکه کوتران بر دوختن این غار بیضه نهاد
 اند و عنکبوت بر آن مار باقیده است اگر کسی درین غار در آمدی هر آینه بسفید با
 شکستی و مار باگسی **نقطه** در آن غار چون مصطفی جایی هست و درخت
 معینان بر آن غار است و سبک دو کعبه تیر بر ولان کرده و در آن تیره شب بینند در
 خانه کرده و با نگاه بنشیند در کج غار و روان عنکبوتی شدش پرده دارد و رسید
 کفار از هر طرف و بیستند پیراسن فارص و در آن حال بود که از اضطراب بدو گفت
 کای شاه عالی جناب و اگر کاوان سوی ما بنگرند و یقین است کایشان بانگر
 بفرمود احمد کرامی بهوشیار و ازین شور بختان هر اسی مدار و چه باشد کمان تو با آن
 دو گس و که نالت بود حق در ایشان و پس گفتند که تباری نام و رنگ اگر میشد احمد
 درین غار تنگ لباب عنکب نمازی بجای و ندای یکبوتر در و بیضه ها و نشان حن
 زنده در نظر ما پدید و بر رفتند و گفتند نشان ما پدید آمد سه روز و سه شب اندران
 غار تنگ و با نذا احمد کرده اینجا و رنگ و

وَقَائِدُ اللَّهِ عَنَّا عَنْ مُصَافِقَةٍ مِنَ الدَّرْوَجِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْأَلَمِ

چون خدا او را زکرو دشمنان محفوظ داشت
 از زره حاجت نمودنش بقصر و قلعه هم

تفسیر وقایت با کبریا و با شبن اعنت بالفتح و اعدا سوخت فایست ماضی

معروف از غنای بی نیاز گردانیدن مضاعفت بریح عین بهی حلقه بر حلقه

در میلکی را بالایی و کبری پوشیدین در روح بصفتین بیجا در معنا کبریا

حال اسم فاعل از علو بلند شدن باطم بضم هر توه و فاعله حصار سنگین تر حسیه

حفاظت الهی بی نیاز گردانیده ز زبانی و دوکان معلقه یافته شده و از قله نای

ببند سنگین حاصله نزد اهل حق دیدن موقوف بر وجود آل آن که چشم است نگاه

و مقام از غیر آن نیست بلا عطا، فضل حق تعالی است و سپهر که طواف بدد دور هر که

خواهد بد پس تا سنگی است ضعیف که او بمن البیوت است چگونه در بابت آنحضرت

تواند کرد و چشمهای کفار را از دیدن آن حضرت حاجب خواهد شد بلکه این مقام

حق تعالی بود که دشمنان کافران را از دیدن آنحضرت نگاه داشت و نایب کرد

هر چند کفار در ظایر دروین غار میدیدند اما در حقیقت ندیدند و فی البیت

و فایست وقایت حق تعالی است و حصار در درع و سلاح و امثال آن از امور نگاه بر کبریا

اَلَا فَاِنَّتُ بِيَوَارِ اَمِنَةٌ كَمْ يَضْمُرُ	مَا سَامَتْ لِدَمْرِ ضَمًّا وَاسْتَجْرَتْ سِيرًا
در جوار او خلاص از هر جای یافتیم	ریخ از دیدیم بد مهر و خواستم از روی نشان

تفسیر ۵ سام واحد مذکر فایب ماضی معروف از سوم اذیت و خواری رسانیدن
 در هر جمع و ال مجاز و سکون دارد و زکار فاعل سام است ضمیم بفتح ضا و جود سکون یا
 تخانیه ضم استبجوت بالکسر و اهر مستکرم ماضی معروف از استجاره امان خواستن و ضمیر
 راجع است بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم قلت بکفران واحد مستکرم ماضی معروف
 از نیل یافتی یواری بالکسر امان در استجرت و جوار صنعت اشتقاق است و ضمیر مذکر
 باحضرت است یضم یضم یای تخانیه و فتح ضا و جود مذکر فایب مضارع مجزول
 و کسر میم برای محافظت وزن است ترجمه اذیت رسانیدن از زمانه از روی ضم
 و طلب امان نگر در اذان سرور مگر اینکه یافتیم امان کثیر از روی که سبب آن هرگز جو
 ستم کرده نشود بر من حاصل وقتیکه از آفات و نکبات استعانت به آنحضرت نمودم
 و اذان سرور استعانت جویم غم داند روی نیست که بشادی و سرور شکستف نکرده شد
 باحضرت در حالت حیات و عالم ریخ و درصوات قیامت باخبار مجید و آثار محکم

بابت و متحقق است

وَلَا تَمَسُّ عَنقِي الدَّارِينَ مِنْ يَدِي
الْاَسْتَلَمْتُ النَّدَامِينَ خَيْرًا مِمَّ

هر چه کردم الناس از نعمت هر دو شنوا
یا فتم برده بپیر آنچه از وی خواستم

تفسیر التمسست با کسر و احد مستکم مانندی معروف از الناس خواستن معنی

با کسر تو نگری مراد از دین دنیا و آخرت و مراد از معنی آخرت وصول به درجات

جهان و درجات از درکات بزرگان است و ضمیر به راجع با کسرت است استقلت

فا حد مستکم ماضی معروف از استلام بر سه وادون و را التمسست و استقلت قلب بعض

است ندی بالفتح بخشش و عطا مستکم بالضم و فتح لام اسم مفعول از استلام تکرار

و خواستم تو نگری دنیا و آخرت را از دست مبارک وی صلی الله علیه و سلم مگر اینکه

یا فتم عطا را نه قبول کردم آنرا از بهترین دستگیر کرده شود بران دست و قبول

کرده شود از وی حاصله بر مطلب مرام که اذان خواهد انام علیه افضل الصلاة

و اکمل السلام تمنا و آرزو کردم بکرم عمیم و ضیف عام الشرف را صفیا اکرام بر بپیر از تمنا

و خوشتر از بشا کاسیاب و معضی الامم شده تعظیم و احترام آن دست مبارک را بر سه وادون

و عادت عرب چنان جاریست که چون از کسی عذری بپایند و شش را بپوشند

یا لا تنکر الوحي من روياء ان نهد | قلبا اذا نامت العجان لم يتم

پس مکن آشکارا وحی را از خوابت بگیر که او | چشمم اول در خواب نفسی دل نمی بیدارم

تفسیر سکا لیتکن بالضمیم یعنی حافظ معروف از انکار سر باز زدن وحی پیغام

فرستادن حق تعالی کسی در خواب یا بالضمیم خواب و ضمیر آخرش و ضمیر ارجح با کلمه نهد است

نامت واحد موش غایب نفسی معروف از نوم خفتن عینان تشبیه عین معنی

چشم لم یم نفسی واحد مذکر غایب مضارع معروف از نوم و کسر میم برای وزن است

ضمیر فاعل در این راجع بسوی قلب ترجمه انکار مکن اخبار غیب را که ازان بگرد

در حالت خواب ظاهر میشود بدستیکه او را اولیست که در وقت خفتن آنحضرت بود

چشم دل او خواب نیکند حاصله سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده اند بر او چشم

من در خواب اندول من بیدار است از اینجا است که خواب آنحضرت ناقص و ضعیف

نمود این از جمله خصایص آن حضرت است اول چیزیکه از وحی بران حضرت ظاهر

شد رو براه صداقت بود در تمام پیر آنچه که شب در خواب بیدار ماند و نشد

هیچ صادق صادق تراست برمی آید **نظم** بودی را چند قسم از خواب نخست آنچه
 در خواب شد جمله گرد دوم آنچه القابین گرد زود بود پیشگی در دل او فرج و
 سوم آنکه خبر بطل و روشن نفس و شش زمین گرد بر شکل است و بد و میرسانید و می از خدا
 که تا یاد گیر و از مصطفی چهارم از آن آنچه ای مرد پیش از در آمد چه باگت از این
 بگوش و درین مدت از هم نشینان یکی **نقصیدی** از خبر او اندکی بدین قسم
 از قسمها سخت تر که ظاهر بر احد شدی زبان اثر و بسر عاشق بر زمین آمدی
 ز بارش شتر بزمین آمدی پنجم آنچه خبر بطل مدشن در وان و بشکل خود آورد و شش از
 آسمان و ششم آنچه بر آسمان رونود و بجا نیک در وقت سراج بود و بود و ششمین
 پیش روشن نفس و خطاب خدای میانی کسی بود ششمین آنچه در وقت دید و
 ز زبان خود آشکارا شنید و بیان کردن ناظم علیه الرحمه خواب را که یکی
 از قسام هجرت است بنا بر رفع تو همی است که میگویند که حالت خواب حالت **غفلت**
 و قفل حواس است پس آنچه در آن دیده شود از حیالات و اوهمات بود که **غفلت**
 را شاید و برای ترتب احکام بران کفایت کند بنا بران شکوید که کلیم **غفلت**

کسی است که در این عالم غافل و باطل و دور خواب باشد و در قیامت او را کاش فتنه و آشوب و راه

باید چون در آن یک انصاف صاحب اول که شائبه از خواب غفلت نداشتند و جرم آن سپید

انام آنچه در عالم غفلت میسر بود با خداوان مطالب آن کیم و کاست جلدی است

<p>فليس ينكر في حال حسليم</p>	<p>فذلك حين بلوغ من يتوكل وحي نوره خواب می بینی او را</p>
-------------------------------	---

تفسیر و ذاک اسم آمده است بسوی معنی که بود و پیش از آنکه در خواب

قبل بخت حین با گرفت بلوغ بالضم رسیدن بالغ شدن و اینجا ثانی از آن

است بقرینه لفظ من نوره که بیان آن واقع شده است و ضمیر نوره اینجا ضمیر

است بنکر ضمیر بی تمثانیه و فتح کاف داده ذکر غایب معنی و جمله اول از آن

آشاق و عزیزان و ضمیر فیه باید لطفت و معنی محترم بگرام احترام حاصل از آن

چیزی در خواب است و همیشه مضمول نیز خوانده اند در لفظ طبع و کلمه نیز در معنی و

صفت و محترم است که از لفظ بلوغ معنی لغوی گرفته و از ضمیر فیه که در معنی

است یعنی اصطلاحی داده کرده باید دانست که صفت تقدیر را صفت ابراهیم

گویند که جهان است که در کلام لفظی بسیار گفته دو معنی داشته باشد یکی قریب بود بگری
 بعید و معنی بعید را در دو بابها در قرینه خصیصه و اینها هم بر دو نوع است خبر و خبر دوم شرح خبر است
 که طایب است معنی قریب غیر از در کلام مذکور سازند و اینها هم شرح آنست که طایب است
 معنی قریب غیر از مذکور نماید و صنعت استخرا م حیال است که از لفظیکه دو معنی
 دارد یک معنی را آورده کند و در ضمیر که راجع جان مخطوط باشد معنی دوم را خواهد چنان
 مذکور شد که چنانچه این حال آنحضرت پیش از رسیدن بمرتب نبوت بود پس سزاوار
 نیست که انکار کرده شود در وقت مذکور حال خواب بیننده یا حال خوابیکه دیده
 حاصل هرگاه وحی که قبل از نبوت در خواب دیده میشود انکار آن کرده نشود
 چه چنان آنحضرت در خواب بود و دل بیدار و پریشان پس چگونه انکار کرده شود
 وحی که بیننده آنرا در خواب یا دیده شود در خواب حال نبوت

تبارک الله ما وحی بمکسب	و لا نبی علی غیب منهم
پس بزرگ است آنچه از کان وحی می آید	هم رسول از بند بر علم غیبش

تفسیر تبارک الله پاک و بزرگ است خدا تبارک الله و سبحان الله

راه بعل محیب استمال کند و معنی محیب بزرگ و اشقن چیری است در عقوبت ساسان
 ما یعنی بسین استمال است اسم معقول از کتاب حاصل کردن چیزی را بر یا ضمت
 و کاتبی عطف بروی شست و لا زاید بود و بی یکی از اسما تا حضرت است صلی الله
 علیه و سلم غیب بالغیب پنهان و ناپدید و مرد از ان اجبار التبیح است که قرآن در حق
 باشد متهم اسم معقول از ان تلام دروغ بر بسین و تهمت نهادن بر کسی در جمعیت
 و بزرگی و عظمت خدای راست که نیست و می ایستد کسی و نیست ~~در غیر وادان~~
 از امور غیبیه هم به کذب حاصله و می از جمله امور کسبیه نیست که از ان نفس بر ~~بر~~
 و مجاهدت کرده و آورده باشد بل از جمله فضل و عطا و موهبتی است هر که خواهد بود
 عطیه جلیله سر او از و ممتاز گرداند و همچنان نیست آنحضرت بر غیر وادان از امور غیبیه
 تهمت نهاده شده بلکه آنچه با از قرآن و غیر ما خبر داده حق در است است که

صلوات در ان شبیهی و ریشی نیست

و اطلقت امریاً من مرقه اللحم

کم ابرأت و صبا باللس راحته

وار با نیدی بسی دیو الجانرا از لمر

پس کس را را او شاد وادی با لیدن به

کسی را این وقت بالفتح واحد موش غایب ماضی معروف فاعل از ابرو تندرست
 بناختن و برگردانیدن از مروض و جیب بالفتح بیماری منصوب بر مفعولیت است
 پس بالفتح دست سودن راحت گذشت فاعل ارباب و ضمیر راجع به مفعول
 است مطلق بالفتح واحد موش غایب ماضی معروف از اطلاق کشودن در ماکر
 ضمیر فاعل آن راجع است به راحت ارباب بالفتح ماضی است ماضی جعد با کسر قافه در سن
 که در گرون دو آب بندند و یعنی مطلق بند نیز آمده طلم نغختین نوعی از جنون که
 پیدا پار تندرست ساخت رنجور آگف مبارک آنحضرت بسودنی دست و رانید
 پانز حاجت را از رسن جنون حاصل لبها اوقات رنجوران که بد احوال و
 امراض مزین سیر الیه گرفتار بودند بسیار دست مبارک آن سرور کائنات تندرست
 شدند و صحت گامه و شفاء عاجله یافتند و راجحاً و بیست آمده که در جنگ احد تیری
 بر چشم قاتده رسیده ویده است از حدقه بیرون انداخت آنحضرت ویده او را
 بدست مبارک در خانه چشم او بنهاده لب بدعا کشادگی بار خدا کرد آن چشم
 او را بهترین چشمها آن چشم زیبا ترین چشمان او گشته و گویای افضی جان رسیده

چون چشم بگردش در سیرت این چشم او بینی نمیدید و نیز وقتی عبده اسلمی را تسبیح گرفتند
 و اعضا مبارکت نمیکرد چون شگفتیش بچهرت آن سر بر روی چیزی خوانده بودند
 مبارک دمیده بر تمام اعضا و جوارح او مالید با وقت اللہ تعالی شفاء کامل
 بخشید و نیز وقتی زنی پیر خود را بجزو آن حضرت آورد و عرض کرد که این پیر
 است و اوقات ما را تلف میکند آنحضرت دست مبارک بر سینه اش مالید
 کرد و چیزی بجایه مثل سنگ بچو از شکمش روین او افتاد و آن را در کف دستش
 گرفت

<p>وَأَحِبُّ السَّنَةَ الشَّبَا وَذَعُونَهُ</p>	<p>حَتَّى حَكَتْ عَمْرَةَ فِي كَلْبِهَا</p>
<p>دعوت او قحط و تنگی از جهان برداشتی</p>	<p>تا چو روی اسفید بودی در سیاهی چشم</p>

تفسیر و احیت بالفتح واحد منبت غایب ماضی معرفت از اجازنده
 کردن و در بنجام او از تو نازده ساختن است مسند بالفتح سال فرق میان
 سنه و عام این است که غالب استعمال سنه در سال قحط و سخنمی است و استعمال عام
 سال فراخی و ارزانی و در تقدیر از سنه است شهباء بالفتح زمین سفید کردن
 سبزی نباشد و گیاه نرود سنه شهباء عبارت است از سالیکه در آن سال باران

تبار و گیاه نرودید و سبزی بر زمین مانند مسکوت بالفتح و عا، خودن مرفوع بر
 طاعت چیست است و غیره هر چه با حضرت است حکمت و احدی است غایب
 تا ضعیف معروف از حکایت مانند و شباه شدن غیر فاعل این عا و یسوی کسند است
 عزمه بالضم و نشیدید را سفیدی پیشانی است معقول حکمت است اعصر بالفتح جمع
 عصر یعنی روزگار هم نهمین جمع او هم از دهنه میخیزد که از غایت سبزی پیدا شود
 سرچشمه بسیار بار تر و تازه ساخت زمین سال قحط را و عای آن سید نام
 علیه الصلوة والسلام تا اینکه مشابه شد آن سال سفیدت و نیبانی بسیار است که در آن
 زمین از غایت سبزی بسیاری نزد حاصل بارها در خشک سال بد عانی آن برگزیده
 در او انجمال چه در نماز استغفار چه در خطبه یا در جمعه چه در عزاد است باران رحمت
 آنقدر نازل شد که جو بسیار و ابرها آبار که از آساک باران قطره داشت لبریز و
 کباب در روی زمین که بر آن نام گیاهی بنام سبزه دریا چین چنان پرگشت که
 در نصارت و طراوت با سایر گیاهان که در آفتش از غایت سبزی بسیارند و شباهت
۸۸

بَعَا مِنْ جَادٍ أَوْ خَلَّتِ الْبَطَاحُ بِهَا سَبِيبٌ مِنَ الْعَمِّ أَوْ سَبِيلٌ مِنَ الْمَرْمِ

بروغايش آن مردی با جان خود ای پرشده | اگر تیار در باد بی یا گویا سیل عرم

تفسیر و عامر بن بکر را بر پرکنده که از نهایت کثرت آسمان بر او پوشد

جاد ماضی معروف از جو در بخشش کردن ضمیر آن عابد ببار من خلعت با لکسر ماضی

مذکر حاضر خیل و است کمان بدون بطاخ با لکسر جمع بطح آب زود و وسیلی گویا

بسیار باشد و ضمیر مارج به بطاخ است عیب بالفتح جاری شدن آب مبتدا

موجود است و خبرش به ما مقدم بیم بفتح پاه تخانه و تشدید میم در پاستیل بفتح

جریان آب در قیظ سبب دلیل تخمین ناقص است عرم بفتح عین و کسر هاء

نبدی که در پیش آب بندند که چشمه این تر و تازه ساختن و عای آنحضرت زمین را

سفرین با پرست که بسیار بارید بگوید که گمان کنی آب رود و در آن جریان آب

از دریاست یا سیل است که از وادی عرم آمده حاصل چون آنحضرت صلی الله

علیه وسلم طلب باران کردند چنان شدت باریدن گرفت که گویا سوجی از دریا

رسید یا سیلی از وادی عرم یا از بند آب اهل سیاه پیدا گردید قصد قوم سبا وسیل

عرم چنین است که در یک جانب ولایت یمن قومی بودند و چشمه پایان که مشرب

ایشان بود در وقت طغیان چشمة سنازل این قوم خراب گشتی بختی که در آن وقت و لایق
 آن لایق بدست طغیان داشت با سدهای قوم بندی میان دو که نسبت و در آن وقت
 در جات سده تقیه گذاشت تا بر وقت کثرت وقت آتینا از حمت آب بجز روحیات
 و چند آن شهر بجز این شهر با همی بسیار سرسبز و خرم و باران شاد و بسیار لطیف و خوش
 طعم داشت و در آن شهر فرسایش داشت و یکت که در آن بود اگر مسافری در آنجا رسید
 پیش جانموی بخروی با این همه فضل و کرامت از روی طریق کفران نعمت و در زیند
 و پندران او را که برای هدایت ایشان فرستاده بود نکذیب نمودند و از دست ایشان
 الله تعالی در زیر سداب و شهاب کاشت بندر اسورخ سوراخ کردند تا آنکه وقت نیم
 شب که همه اهل شهر در خواب بودند شکسته سیل شهر رسید و تمامی سنازل بسیار تین
 و اکثر مردم و موشی را که در آب خاکستری باقی ماندگان متفرق گشته هر کس بتامیکه در
 خواست و مصلحت خود دانست سکونت گرفت در حدیث آمده که آن سرور روز
 بر منبر خطبه خواند که اعرابی عرض کرد که یا رسول الله از خشکی سال مال تلف شد حال
 بکسکی مردند آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود اللهم انقنا خور ابره طیر از حیا

سو پدیدار گردید تا جمعه دیگر اقتدر بارید که زمین بر خاک شد و جمعه دیگر عرض کرد که یا رسول الله
 خاسته افتاد و امسوال غرق شد از برای ما مساکین باران طلب کن آنقدرت دعا کرد تا باران
 از آبار بیرون باز آمد و او ایستاید پدیدار شد

دعای خود و صفی آیات لطیف است	ظهور ما بالقرنی لیلنا علی اعلم
گوش کن تا عرض گویم که این روش شهر	بهر آتش و در شب تا یک بر فوق علم

تفسیر دعای در امر حاضران و تأیید و یابی منکر مفعول و مع است و
 بالفتح صفت کردن آیات حج آیت بمعنی علامت که عبارت است از معجزه و آن
 منصوب بمفعولیت و وصف است بسبب حج آن که بالف و ما است نصب را بیک
 خوانند یا مرفوع یا بتداییه است و ظهیرت جز آن باشد و ضمیر ما بدست بر رسول الله
 ظهیرت واحد مینوشد غایب ماضی معروف از ظهور پدید آمدن ضمیر فاعل در آن
 راجع است بآیات ظهور منصوب بر مفعول مطلق است و می با کسر میانی در هر
 چنانست که اسخیا و عرب بر قله کوهی یا بر بلندی رفته وقت شب آتش می افروز
 نامها فرین آنرا محل میانی و الله خود را در آنجا رسانند از هر شهر بودون

چیزی غریب مثل شدت علم بالفتح که در محمده بکند از مرتبه فوق مجرد است که برای اثبات رسالت آن کس در ظاهر شد مثل طبع ایشان همانکه وقت شب بر مکانی افتوزند حاصله خاکه آتش برین می کوه در چشم مردم ظاهر و نمایان میباش معجزات آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیز روشن و یا بر روش هر

فَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ هُمُ الْمُشْرِكُونَ	وَلَيْسَ بِنَقْصِ قَدْرِ أَحْسَنِ الْمُتَكَلِّمِينَ
در اگر بگویند باشد حسن آید میشود	و در نه بگویند بود در حسن باشد هیچ کم

تفسیر در بضم وال و تشدید را در مهملین مر و ایرید نیز و او بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از از و یا و زیاد شدن حسن بالضم زیبایی منصوب غیر ضمیر موراجع بدین معنی اسم فاعل از نظام در و مر و آید در رشته کشیدن نقصان مذکر غایب مضارع معروف از نقصان بالضم کم شدن فاعل آن راجع بسوی آن قدر بالفتح مرتبه منصوب بر غیر منتظم منصوب بر حال نیز محمده آن معجزات هر دو آن که زیاد و میشود حسن آن و قتیکه آن را در رشته کشند و نیست نقصانی و قدر و مرتبه آن در حالیکه آن را در رشته کشند حاصله معجزات آن هر دو کاین اعلیه فضل الثبیات

و اکل الصلوات هر یک بذات خود ظاهر شهرت و حاجت باظهار و اعلان بخار و غیر
 از تبیین این اعلام معلوم نیست تا تحصیل حاصل لازم آید لکن چون اینها
 در سبک تقرر و بحد تحریر نظام داده شود و زیایش تازه رود و بدین آنکه
 مراد از این نظم زیایشی دارد و اگر از او رسته شد نظام نکند نیز بذات خود زیایش

فَاتَّطَاوَأَمَّا الْمَدِينَةُ إِلَى	مَافِيهِ مِنْكُمْ لِكُلِّ اخْلَاقِ وَالشِّم
هر چه گویم در مدح مصطفی بسیار است	کو مزیں به خلق نیک جان و شیم

تفسیر و نظر ما استقامت یا نافرمانی و اطاعت و احدند که ماضی معروف است و اطاعت
 کردن را از کردن بوقت نگرستن آن مال بالمعنی اولی و تقنین امید مرفوع بر فاعلیت
 و اطاعت مدح بالفتح صفت مشبه یعنی فاعل از مدح ستایش است و دون و غیره
 با نغز است اخلاق بالفتح جمع خلق بالضم طبع و خصالت که متعلق باطن انسان است
 شیم بالکسر جمع شیم خصالت نیکو عطف شیم با اخلاق از قبیل عطف مذهب از من
 بر دیگر است نیز چشمه در خرد روز شد آرزوهای ستایش کننده با آنچه در آن هر دو عالم
 ضلی اند غایب و سلم است از اخلاق حمیده و خصائل پسندیده یا اینکه غیر مدامدای مدح

کنند خواجه امام علیه الصلوة والسلام به نهایت در مدح و ثنا تا اما طه کند با نوحه از کما
 اخلاق در دولت باریک است آن علامه نفس اخلاق است از آنکه هر چند در مدح و در مدح
 هنوز یکی از هزار شمار غیر حاصله اگر چه جوهر زوایا هر مدح و منقبت سرور عالم حاصلی
 علیه و سلم در سلب نظم کشیدن بیایشی می نماید لکن از آن چنان کجا نبرد که تا که
 و خلق آن متمم و تکمیل مکاتیم اخلاق با بیان کرده ایم و تا تو انم کرد که شرح بی نهایت
 یار که بکتابت عبارت آید حرفی از هزاران هزار باشد

آیات حق من الرحمن محمد تبارک	قدیمه صفة الموصوف بالقدیم
آیه های حق که از رحمان به و آید فرود	آن قدیم است و بود آن وصف موصوف

تفسیر آیات مع آیت بعضی علامه و در اصطلاح قرار عبارت است از
 باعتبار نظر از مابقی و مانده جدا باشد این مرفوع بر غیر مبتداء محذوف است ای حق آیات
 حق حق حکیمه بطریق واقع بود و یکی از چهار قرآن شریف است محدثه بالضم نوشت
 اسم مفعول از اعداد نویسی کردن و بعضی نسخ بجای محدثه محکمه واقع است اسم مفعول
 نوشت از احکام است و آنکه در قدیمه صفت شب از قدم با کلامی برین شدن قدیم که سب و

بعدم نباشد بر جمله آیات قرآن که مانع شده اند از نزول و عدمی بخشاید که هم بران نوبت اند با اعتبار
 فقط و قدیم اند من حیث اللفظ و المعنی از آنکه صفت آن ذات اند که صفت بقدم است
 این آیات استوار و از نسخ و تبدیل محفوظ و بر کنار اند حاصل آیات قرآن کلام و صفت
 متعالی است چون حق تعالی قدیم است جمیع صفات و نیز قدیم باشد برابر است که صفات
 یا صفات فعل و فرق میان صفات ذات و فعل است که هر صفتیکه وصف کرده شود بدان
 حق تعالی با ضد و آن وصف کرده نشود چنانچه عزت و عظمت از صفات ذات گویند و هر
 وصف کرده نشود بدان با ضد و آن حق تعالی با چنانچه رضاه و رحمت از صفات فعل گویند

<p>لَمْ تَقْتَرِفْ بِنِسَائِهِمْ خَبْرًا</p> <p>مقرن نام بود قتی و ایمان است بر او</p>	<p>عَنِ الْمَعَادِ وَعَنِ عَادٍ وَعَنْ إِبْرٰهٖمَ</p> <p>و خبر داد از معاد و حمه و از عاد و ابرام</p>
--	---

نفسه مقرن بالفتح واحد مؤنث غایب مضارع معروف از قرآن نزدیک شدن
 ضمیر فاعل آن عادی آیات زمان بالفتح و زکار ضمیری راجع بآیات معاد بالفتح مکان بازگشت
 مراد از آن آخرت عادی قبیله که بود علیه السلام بر سالت ایشان آمده بود ابرام که خبر فوجی
 را در جمله نام شهر بر جمله آیات قرآن نوبت با اعتبار لفظ و قدیم من حیث اللفظ المعنی

به آن صفت است که موصوف بقدم است این آیات مقرر نیستند بزمانی از زمانه عا
 لکه خبر میدهند طر الخصال حضرت از قصص عا و دارم حاصله مقرر زبان
 صفت حادث است چون کلام حق تعالی قدیم است مقرر زبان نباشد حال آنکه عا
 از زمان گذشته و آینده خبر میدهد باید نیست که معجزه یعنی عاجز کننده است و در شرح
 عبارت است از امر خارق عادت که بر دست بر عی رسالت و در دیگری از زبان مثل
 آن عاجز کرده و اعجاز قرآن احصا ندارد و بعضی علماء من جمله این ششش و با اعجاز بیان کرده اند
 تفصیلش در شرح بیت دیگری آید ناظم علیه الرحمه این ششش و با اعجاز بیان کرده است
 قصه عا و دارم بر سبیل اعجاز چنین است که الله تعالی به نامی بزرگش عا می درازان فرقی
 عنایت کرده بود زور و قوت ملک بر او تصرف در آورند تا آنکه در ایشان با
 جلیل القدر شدید و شدا و نام پیدا شدند و از مشرق تا مغرب مسلط گشتند علی خصوص
 شدا و بعد فوت بر او حکومت زیاده از حد پسرانید و سلاطین عالم را بر تیره اطاعت نمود
 کشید و عوی خدایی کرد و عطا کن از علم انبیا میراثی داشتند به بند و مو عطا کن
 نمودند گفتش و بن عبا و در خبر بر مراد من حاصل است گفت که همه نذرت و سبقت با

نماندست نعیم خست پاینده و باقی و آن نصب کسی است که خداوند عالم ز پرستش کند
 حکم کرد که سماران چاک است طراخان کابل همیشه متصل بود و عدل شاهی بودی و روح الجواب
 و در صد کرده بنا کرده و در واپای آن هزار گوشک و هر گوشکی بر هزار استون طلائی قلم نموده
 بیا تو سوز و زرد و لعل و زبر و عدل صحنه نمودند و در وسط شهری جاری کرده از آن انبار
 خورد بگوشتک روان نمودند و بر کنار انبار درختان که تیز طلا و برک و شایخ از زرد و گل و شکوفه
 از یاقوت مروارید بود نصب نمودند و صورت طایران خوش رو و خوش آواز بر روی او
 ساختند و درختان قایم کردند و در هر گوشک فرشی لایق از ابریشم و زربفت گسترانیدند
 فروغ طلا و نقره و عمل مناسب میدادند و هر جا که نیزان جور و قلمان پادشاه نشاندند چون
 در هر صد سال آن شهر بدین شان و حال زیست زینت گرفتند و باران ملک
 مشتم و قدم به کمال تخریب و عونت برای تماشای آن شهر از مقام خود روایت در تماشای
 طریق بطریق سحریت با اعطای تعریف و کنایت آغاز کرد که برای حصول چنین خست
 در تکلیف میدادند که هر سال پیش و گری فرود آید هر گاه بدین غرور و نخوت و تحمل و شوکت
 متصل شهر رسید هنوز یک قدمش بیرون دروازه بود که از فلک صحنه سخت رسید
 آواز ۱۳

و صاحبان آسمان چنان خردشید که شداد و هم را نشنیدند و پادشاهان شهر جان نشین
 باین فاسق خند و بجای جلا و حیات مرارت همت چشیدند و حق تعالی آن شهر را
 از چشم مردم پوشید مگر انالی عدل با و بعضی شبی تا ز تابش لسان در و دیوار آن شهر
 ز یکجا بنظر می آید و نیست که عبدالله بن قلابه طلب شتری در صحرائی ^{مگشت} مدین
 و ریای بانی شهری رسید که در حوالی آن قصور بود ^{بجای شهر} و در آن قصور زنگی که در آنجا
 نظر آمد چون بر در رسید هر دو صراحتش مکمل بجا هر گران به آید و یکس از دو خاندان
 در آنجا نیافتند بجز در ماند دید که قصور برستونهای زبرجد و یاقوت بنا یافته و خشتی
 از زرخشتی از نقره بکار آمده و بجای سنگ زرد مراد آید آرد ریخته و در حوالی هر قصر آنجا
 بر روی لوله و لعل و مرجان و ان بر کنار آنها درختان بسیار که تنه از زرد و برگ از زرد
 و شکوفه از سیم باشند شده بجز با خود گفت که این چه منزل و مقام است
 آیا پیشانی است که تقنین بران عهده یافته اند پس شدری از آن
 جوامع بر داشت و بدین بازا آمد و این قصه بزبان مردم افتاد تا آنکه معاویه
 که در آن ایام حکومت شام در دست داشت برین حقیقت مطلع شد و عبدالله

بن قلابه را طلبیده تمام حکایت از آغاز تا انجام شنید و کعب الاخبار را خواند
 پس که در دنیا شهری نیست که بدین نعمت و صفت متصف باشد
 گفت آری شهریست که حق تعالی آنرا در قرآن مجید یاد کرده که یَخْلُقُ
 مِثْلَهُمْ فِي الْبِلَادِ وَأَنْ سَأَلْتَهُمْ لَمَنْ هُمْ قَالُوا لِلَّهِ فَاعْتَبِرْ
 و در کتب سابقه دیده ام که در زمان حکومت ثورمردی کوباه قات
 سرخ رنگ و سبز چشم که بر روی او خالی و برگردن او علاستی باشد
 در طلب شهری در آن شهر رسد و آنرا بیند پس باز نگریت این قلابه
 دیده گفت و آنگاه این مرد همان باشد که شما طلبش را تو گفتم

دَامَتْ لَدُنِي نَفَقَاتُ كُلِّ مَجْرُمٍ	مِنَ النَّبِيِّينَ إِذْ جَاءَتْ قَوْمًا نَسُوا
زود باقی بماند بهتر از هر مجرمت	مجرم پیغمبران چون او نماند بر اسم

فسیره دامت و احد مونس غایب ماضی معروف از دوام همیشه بودن
 بمرغی حاصل راجع بایات قرآن است لَدُنِي بِمَعْنَى تَحْتِي وَفِيهَا مَعْنَى غَايِب
 عن معروف از فوق برتر از یاران شدن در مرتبه و ضمیر فاعلش راجع

آیات قرآن نیز به معنی عاجز کننده در شرح عبارات حدیثه از اخبار قیامت که بروست
 مدعی رسالت رود و دیگری از ابیان پیش آن عاجز گردن جاودت واحد موندت
 ماضی معروف از محیی آمدن ضمیر فاعل راجع به جزه لم تکلم انفتح ماء فوانیه و ضم و ال
 جمله واحد موندت غایب مضاف معروف از دوام همیشه بودن در ضمیر فاعلش راجع
 به جزات و کسر ضمیر برای رعایت وزن است هر چه که باقی اند آن آیات نزد ابرو
 انداز همه سحر است انبیا و سالی که پذیرد رسیدند و باقی نماند حاصله اعجاز قرآن
 انحصار ندارد اما بعضی علماء بجز آن شش وجه اعجاز بیان کرده اند اول اعتبار جلافت
 و فصاحت و ایجاز کلام و ربط و حسن تالیف و ضبط و تانسق عبارات که هیچ یکی
 از فصحا و بلغاء و خطباء و شاعران روزگار که از ارباب بیان و اهل لسان بودند و عصر
 از اعصار بر معارضه آن قدرت نیافتند دوم باعتبار نظم عجیب و ترتیب غریب و
 قواعد و اشعار و نظایر و امثال از جنس عبارات مستمله اهل لسان که هیچ احدی مثل
 نتواند آورد سوم باعتبار فصاحت و اشمال آن بر اخبار پیشین و اینکه در این مستعمل واقع
 گرد و چهارم باعتبار خبر دادن از وقایع و حوادث ماضیه پیشین با اعتبار حصول

مخلوق و مشوق و خوف و خشیه با سماع آن اگر چه سابق از اهل علم و فهم نباشد ششم با اعتبار
 اشغال آن بعلوم و معارف که عرب بکلیه بیچ کی از علمای اهل زمان اطلاعی نبود و آن سر
 عالم صلی الله علیه و سلم نیز پیش از نبوت معرفتی بآن نداشت الفاظ و عبارات تورات
 و انجیل و زبور از معجزات نبوه و اهدا در آن کجورین میگردند و کلام خالق را از کلام مخلوق
 متمیز نمیشد این کتب هر چند در ظاهر باقی اند اما معجزه نیستند قرآن که از اعظم معجزات
 و اظهر دلائلی نبوت است آنحضرت است تا بدو قیامت باقی است باید و ظننت که
 معجزه سوم و چهارم که خبر دادن از علوم غیبی است قبل و خبر دادن از وقایع و حوادث
 ماضی بود در بیت سابق یعنی لم یقرن بزمان الخ تا علم علیه الرحمه بیان کرده است و باقی

در آیات لاحق می آید

<p>الذی یشتاق ولا یغین من کلام</p>	<p>محکمات فایقین من شبهه</p>
<p>وزجره الفاظ آن آبان بود نور حکم</p>	<p>حکم است آیات قرآن شبهتی کس برانماند</p>

تفسیر و محکمات معمول از حکم حکم گردانیدن کسی را یا از احکام معنی استوانه
 کردن کار و بصورت وزن سالم نمی ماند یقین بعین باه کما یجمع مونت غایب

بعضی معروف از افعال باقی نگذاشته و ضمیر فاعل آن راجع آیات قرآن بشبهه بالضم
 پوشیدگی کار شتاق با کسر خلاف و عذوق بیغین جمع موش تا پیش از استرو
 از یقینت کسر طلب کردن و حسن و ضمیر فاعل آن راجع آیات تنجیم بمتقین حکم گفته
 در جمیع آن آیات حکم گردانیده شدند میان مدعی نبوت و خصوم وی یا پانصد ششم
 شده اند از تغییر تبدیل پس باقی نگذاشته اند از شکوک برای اهل خصومت و نه طلب کنند
 حاکی بر امانت انصاف و بر حاکمیت آیات قرآن استوار و مضبوط محفوظ از نسخ و
 تبدیل اند پس اصلاً خصم را شبیهت و نسبت باقی نمانده تا در حقیقت مدعی نبوت باشد و چون
 آنکلام کلام رب العزت مشرود شده طلب اقامت دلیل دیگر بر نبوت دعوی مدعی
 نماید از نگار کفار از راه حسد و استکبار بود اگر از عین انصاف طریق اعتساف گذار
 در فصاحت الفاظ و بلاغت معانی نظر کنند قطعا و جبراً ندانند که این کلام بشریت
 و مسامحتش همه حق و راست است چنانچه بعضی از کفار در قرآن بنظر انصاف دیدند
 و بعد از آن اقرار کردند در ولایت که این متع که اضع زمان خود بود مثل قرآن سوا
 تربیت روزی بر کوکی گذشت که آیه یا ارض بلع ما لک و یا انا لعی

و بعضی الما و بعضی الاخر میخوانند این منقح برگشت و آنچه ترتیب داده بود و نحو کرده لغت
 گواهی میدهد که باین قرآن معارضه کرده نشود و این کلام بیشتر نیست و نیز نزدیک
 مروی است فاصح ما تو من سجدوا عرابی شنیده سجده کرد و گفت سجده کردم

فصاحت این کلام را

۹۶

<p>عد الاهادی الیهام علی السلم</p>	<p>ما هویت قط الاهاد من نزل</p>
<p>آنکه دشمن زبیدی ز روشن بخندی</p>	<p>هر که با قرآن جنگ آمد با خراب گشت</p>

تفسیر پنجویست باضم واحد مؤنث غایب ماضی مجرول از محارب با یکدیگر
 جنگ کردن و ضمیر فاعل آن راجع بآیات قرآن است قط الفع تات وطاء مجهول ضمیر
 ظرف زمان بمعنی هرگز نهاد واحد مذکر غایب ماضی معدوف از عود بالفعل بار برگشتن
 حرف تعجبین خصوصت کردن احدی اسم تفضیلی از عداوت بسیج تم کردن فاعل
 عداوت احدی جمع عدو بمعنی دشمن مراد از احدی الامادی دشمن ترین دشمنان
 در لفظ عاد و احدی و امادی تناسب حرفی است و ضمیر الیه راجع بآیات قرآن
 است ملقی تفضیل سکن از هر که قاتل اسم فاعل از الاماء آنکندین سلم تعجبین صلح

اعلیٰ السلام در فاعل عا د حال واقع شده است ترجمه جنگ کرده نشد آیات قرآن
 هرگز در هیچ وقتی از اوقات بگرایند بازگشت از جنگ خصومت دشمن ترین دشمنان
 در حالتیکه اندازند به پسر انقیاد و استیانت بسوی آن حاصله هیچ معاندی از
 معاندین بخار معارضه نکرده آن آیات الهی را بکار آفرینان و شرکاء
 و احتراف و اقرار بقصود خود کرده چنانچه طفیل بن عمرو والد موسی میگردد چون من
 بگو سیدم اهل قریش من گفتند که تو مرد شریف و شاعری و شاعر با آید بناید که با محمد
 شکر کنی چه این کسی است که بزور کید و خرمیان پدر و پسر و دو برادر و زن و شوهر جدائی
 انداخته است ویم اندازیم که در تو و قوم تو نیز این تعریف اندازد من اینسب بباله ایشان
 قبول کردم و هر دو گوش به پند آگنده وقت بیخ مسجد و قدم آنحضرت در نماز بود
 الله تعالی بعضی کلمات او را قاری صحیح من کردانید با خود گفتیم که از وی چیزی باید
 شنید اگر معقول است قبول کنیم ورنه روغایم چون آنحضرت بجان خود مراد صحبت
 فرمود از عقب آنرا عرض کردم که آرزوست سماعت چیزی از زبان شریف و ارم
 آنحضرت ای بی از زبان خواند قسم بخدا که در بلاغت و فصاحت مثل این کلام نشنیده بودم

در هر وقت که شهادت بر زبان راندم و شرف با سلام گشتم

و دست بلاغی دعا دعوی معارضهها

از بلاغت دعوی چه سوار من رود نمود

چون پیوری گو کند رود دست طافی از حرم

و در این معنی معروف از دو باز گردانیدن بلاغ

در بیان چیزی که حال فاعل است و در اصطلاح اهل معانی توافق است کلام فصیح

با مقتضای حال و فصاحت کلام آنست که از سافرد در اینست و نمائندت قیاس

بود و از سافرد تفاوت خارج حروف است که در یک کلمه چند حرف از یک مخرج

شده باشد و غرضت کلام آنست که با احتمال معنی دیگر در اول جمله بر او دلالت نکند

و مراد از مخالفت قیاس باقی گذاشتن دو حرف است از یک جنس بجزیر عامه

مانند اسم او عانت یعنی دعوی کردن معارض اسم فاعل است از معارضه بر یک

و معارضه کردن بر سبیل مخالفت و ضمیر منست مانند آیات عینوسر بالفتح صفت

از غیرت رشک بودن رد و غیر مفعول مطلق وقت است بجای اسم فاعل از جناب

کردن بید بانی مفعول بود است حرم لغزم جا و راهم لبتین حج حرمت بالغزم آنچه او است

گفتاومی از غیر برای بزرگی آن نزد خود و دیدن آن زمان محرم را و ایند ترجمه مذکور
 بلاغت آن آیات دعوی معارض خود را مثل در ساختن مرد شدید العیزه دست فاسق
 را از زبان محرم خود حاصله بلاغت آیات قرآن دعوی برابری معاندان را
 مرد و ساخته است چنانچه مرد شدید العیزه دست فاسق را از تعریف در محرم خود
 باز میدارد و بل میگوید که گاه بر محرم اندازد و آوردن ما ظم علیه الرحمه لفظ بلاغت
 اشاره است که اول از شش وجه اعجاز قرآن بلاغت است مردیت که در بیدین مغیره
 که در فصاحت و بلاغت مراد قریش بود چون آیتی از آیات قرآن شبیهی
 لغوی تالی قوم با شمار عرب و کلام شان چنان مینماید انما تری نباشد قسم بخدا
 بر شانند این کلام اصلا با کلام انسان مانا نیست و همچنین بسیاری از اهلنا و مضحا
 و شوخ و خطبا قریش و غیر آن نموده استند که مثل آن کلام انتظام و هند
 لها معان کسوج البحر فی مدایح
 و فوق جوهره فی الحسن و القیم
 معنی بسیار مثل موج دریا دارد و
 بهترین است از در و یا جمله در حسن و قیم

تفسیر غیر ابراج آیات معان حج معنی و آن عبارت است از مفهوم لفظ